

# شانه یا کلید

ادیب جوان

محمد کاظم کاظمی

عشرت امروز، بی‌اندیشه فردا خوش است  
برق را در خرمن مردم تماشای کرده است  
آنکه پندارد که حال مردم دنیا خوش  
است

چیزی که این بیت‌ها را به هم پیوند  
می‌زند وزن و قافیه و ردیف است. ولی از  
نظر معنی و پیام، هر کدام کار خودش را  
می‌کند. در این نوع شعر ما حتی اگر جای  
بیت‌ها را هم عوض کنیم کارکرد شعر  
عوض نمی‌شود؛ مثل اینکه جای بعضی از  
دندانه‌های شانه عوض شده باشد.

ولی ما یک نوع دیگر شعر هم داریم.  
شعری که در آن ترکیب کلی مهم است  
و اجزا هم در ارتباط با آن ترکیب است که  
معنی می‌یابند. به طوری که در کل شعر  
یک سیر معنایی احساس می‌شود. این  
غزل حافظ چنین حالتی دارد:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد  
و آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می‌کرد  
مشکل خویش، بر پیر مغان بردم دوش  
کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد  
دیدمش خرم و خندان قدحی باده به

دست

واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد  
گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد  
حکیم؟

گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد  
ملاحظه می‌کنید که شعر یک ساختار  
روایی دارد. شاعر جریان‌ی را توصیف  
می‌کند و در اینجا اگر بعضی بیت‌ها را  
برداریم یا جابه‌جا کنیم، دیگر ساختار شعر

می‌دانید فرق شانه و کلید چیست؟ البته  
که این‌ها فرق‌های بسیاری دارند. ولی یک  
فرق مهم که اینجا به کار بحث ما می‌آید  
این است: برای شانه چندان مهم نیست  
که چند دندانه بیشتر داشته باشد یا کمتر.  
ولی کلید اگر یک دندانه کمتر یا بیشتر  
داشته باشد، یا حتی یک دندانه‌اش کوتاه و  
بلند باشد، دیگر کار نمی‌کند.

حالا این قضیه چه ربطی به شعر دارد؟  
می‌خواهیم به دو نوع ساختار در شعر  
اشاره کنیم: یکی ساختار یکسان و خطی و  
دیگری ساختار متنوع.

بعضی شعرها ساختاری مثل دندانه‌های  
شانه دارند. یعنی شاعر تعدادی بیت  
مستقل دنبال هم می‌آورد. هر بیت یک  
مضمون را بیان می‌کند و جایش را به  
بیت بعدی می‌دهد. نمونه بارز این نوع  
شعر، غزل‌های بسیاری از شاعران «مکتب  
هندی» به خصوص صائب است. این بیت‌ها

از یک غزل صائب را ببینید:

با کمال احتیاج از خلق، استغنا خوش  
است

با دهان خشک مردن بر لب دریا خوش  
است

نیست پروا تلخ‌کامان را ز تلخی‌های  
عشق

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است  
خرقه تزویر، از باد غرور آستن است

حق پرستی در لباس اطلس و دیبا خوش  
است

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را

به هم می خورد. همان طور که اگر جای بعضی دندان‌های کلید را عوض کنیم دیگر کار نمی کند.

نمی خواهیم بگوییم همه شعرها باید این گونه یا آن گونه باشند. حتی می توان گفت که در گنجینه شعر کهن فارسی، شعرهایی که در آن ها هر بیت یک کارکرد مستقل دارد، بیشتر هم داریم؛ حتی در شعر حافظ. ولی می خواهیم بگوییم که اگر بیت های متفاوت شعر هر کدام بخشی از یک ساختمان را تشکیل دهند و هر کدام وظیفه ای مستقل از دیگری داشته باشند و در عین حال، به کمک هم بیایند و زمینه چینی و نتیجه گیری کنند، آن شعر ساختار پیوسته تری دارد. اینجا در واقع شعر علاوه بر زیبایی خود بیت ها، از زیبایی آن ساختار هم بهره مند شده است. اینجا می گوییم که شعر ساختمان یا محور عمودی قوی تری دارد.

این را هم البته بگوییم که در آن شعرهایی که هر بیت آن ها مستقل است، گاهی همان بیت ها کارکرد مستقلی هم می یابند؛ مثل همین بیت مشهور از آن غزل صائب:

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را  
عشرت امروز، بی اندیشه فردا خوش است  
و حتی به همین دلیل، در شعرهای مکتب هندی، بیشتر از اینکه «غزل های معروف» داشته باشیم، «بیت های معروف» داریم.

البته این را هم از نظر دور نداریم که علاوه بر محور عمودی یا سیر کلی شعر، ساختار تک تک بیت ها هم مهم است که هر کدام حاوی هنرمندی یا آرایه ای باشند. ولی واقعیت این است که در نظام آموزشی ادبیات فارسی، به خصوص در

نظام آموزش رسمی، به این آرایه های ادبی در سطح بیت بیشتر توجه شده است. ما خیلی وقت ها به این فکر می کنیم که این بیت چه تشبیه یا ترکیب زیبایی دارد، ولی کمتر به این می اندیشیم که شاعر در طول شعر چه مسیری طی کرده و چه ارتباطی بین بیت ها برقرار کرده است.

موضوع محور عمودی یا ساختمان، به خصوص در شعر نو اهمیت بیشتری می یابد. چون در شعر کلاسیک، آن وزن و قافیه یکسان به ما کمک می کرد که حداقل بدانیم همه این بیت ها مال یک شعرند. آن بیت های غزل صائب بالاخره با نخ وزن و قافیه به هم پیوسته هستند. ولی وقتی وزن و قافیه به آن شکل قدیم برقرار نباشد و اجزای شعر ارتباط و پیوند معنایی نیرومندی هم نداشته باشند، دیگر کار سخت می شود.

حالا یک شعر نو کوتاه از قیصر امین پور برای شما نقل می کنیم که در آن دیگر نه بیت های مستقل و نه مصراع های مستقل داریم، بلکه همه شعر با هم است که یک ساختار را می سازد. هر چند باز هم بخش هایی از این شعر قابلیت استفاده مستقل هم دارند.

حرف های ما هنوز ناتمام ...  
تا نگاه می کنی:  
وقت رفتن است  
باز هم همان حکایت همیشگی  
پیش از آنکه باخبر شوی  
لحظه عزیمت تو ناگزیر می شود  
آی ... ای دریغ و حسرت همیشگی  
ناگهان  
چقدر زود  
دیر می شود

# شعرهای ماندگار



تا اینکه روزی طمع قدرت ابواسحاق را بر آن داشت که به یزد و کرمان حمله کند. او آن قدر به این حمله‌های گاه و بیگاهش ادامه

داد تا عاقبت در سال ۷۵۴ حاکم این دو شهر که امیر مبارزالدین نام داشت به خشم آمد و با سپاه بزرگش به سوی شیراز لشکر کشید. شهر شیراز شش ماه تحت محاصره دشمنان قرار گرفت و بالاخره امیر مبارزالدین توانست وارد شهر شود. و در این نقطه از تاریخ بود که روزگار خوشی و آسایش شمس‌الدین محمد و همشهری‌هایش به پایان رسید.

امیر مبارزالدین حاکمی سنگدل، بی‌رحم، زورگو و ریاکار بود که نه تنها مردم و زیردستانش بلکه فرزندان‌ش هم از دست ظلم و ستم او در عذاب بودند.

در تمام این مدت حافظ به عنوان شاعری مردمی با شعرهایش با شاه و ستمگری‌هایش مبارزه می‌کرد. در همین گیرودار شمس‌الدین محمد پسرش را هم در اثر مرگی ناگهانی از دست می‌دهد و آن قدر از این اتفاق متأثر می‌شود که غزلی هم در سوگ پسرش می‌سراید.

چند سالی می‌گذرد و سرانجام پسران شاه در سال ۷۵۹ با یکدیگر متحد می‌شوند و پدرشان را در قلعه‌ای در اصفهان زندانی می‌کنند.

بعد از یک سال جنگ و دعوا بین پسران شاه در آخر یکی از آن‌ها به نام شجاع، حکومت فارس را به دست می‌گیرد. شاه شجاع خودش اهل شعر و شاعری و علم و دانش بود و به حافظ علاقه زیادی داشت. حافظ هم که حالا استادی چهل ساله شده بود، از او حمایت می‌کرد و شعرهای زیادی را برای او می‌سرود. حتی وقتی شجاع برای چند ماه به آذربایجان سفر کرده بود، حافظ دلتنگی خود را با سرودن غزلی زیبا نشان داد.



حافظ و دوستانش مثل عبید زاکانی و خواجه کرمانی و بقیه شاعران آن زمان، روزگار آرام قبل از توفانی را می‌گذراندند. تا اینکه در سال ۷۶۵ شاه شجاع و برادرش شاه محمود دوباره دعوا را از سر گرفتند. جنگ و خونریزی شروع شد و شاه شجاع به کرمان فرار کرد.

زمان حکومت شاه محمود آن قدر بد و



بهاء‌الدین، بازرگانی ثروتمند اهل اصفهان بود که در جوانی به شهر بسیار آباد و سرسبز شیراز مهاجرت کرد و دختری کازرونی را به عقد خود درآورد. حاصل این ازدواج سه فرزند پسر بود که کوچک‌ترین آن‌ها در سال ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمد و شمس‌الدین محمد نام گرفت.



ادیب جوان

سحر بذر افکن



به دلیل ثروت فراوان بهاء‌الدین، پسرها با خیالی آسوده پیش بهترین دانشمندان دوران خودشان درس خواندند و علوم زمان خودشان را یاد گرفتند. به طوری که حتی شمس‌الدین محمد با وجود سن پایینش قرآن کریم را حفظ کرد و ملقب به «حافظ قرآن» شد.

شمس‌الدین محمد به سنین نوجوانی رسیده بود که دست تقدیر پدرش را از او گرفت و مجبورش کرد برای کمک به خرجی زندگی، درس را رها سازد و در یک نانوایی کار کند. در کنار کار و تلاش برای یادگیری بدون معلم، او علاقه زیادی هم به شاعری داشت. تا اینکه یک روز پسر داستان ما به خواب می‌رود. او شخص بزرگی را در خواب می‌بیند و از ایشان درخواست می‌کند که به او فن شاعری را بیاموزاند.

بعد از اینکه شمس‌الدین محمد بیدار می‌شود، شروع به سرودن شعرهایی زیبا و پرمفهوم می‌کند که باعث تعجب همگان می‌شود. بعد از این اتفاق، به خاطر این خواب و معجزه الهی‌ای که رخ داده بود، او را «لسان‌الغیب» می‌نامند. در واقع غزلیات او از عرفان سرچشمه گرفته بودند و به صورت شعر بر زبان جاری می‌شدند.

روزگار می‌گذشت و حافظ و اهالی شیراز تحت حکومت ابواسحاق اینجو که از قضای جوانی هم‌سن حافظ و دوست او بود، در آرامش زندگی می‌کردند.

اوایل سال ۷۸۶ بود که شخصی به نام تیمور با سپاهش از شهر سمرقند به سمت شیراز به قصد کشورگشایی حرکت کرد و سر راه خود شهرها را یکی بعد از دیگری غارت کرد. تیمور در ایام جوانی به دلیل فقر گوسفندی می‌دزد، ولی وقت فرار چوپان تیری به شانه‌اش و تیر دیگری به ران پای راستش می‌زند. به این خاطر همیشه می‌لنگید و در

تاریخ به او لقب تیمور لنگ را داده‌اند.

در این میان شاه شجاع هم در اثر بیماری که به علت سپرنشدن عجیبش بود، از پر خوری مرد و شیراز برای مدت کوتاهی به دست تیمور لنگ افتاد. حافظ هم دیگر پیرمردی هفتاد ساله شده بود.

آخرین پادشاهی که در

دوران زندگی حافظ برای مدت کمی در شیراز فرمانروایی کرد، شاه منصور بود. او که از نواده‌های امیر مبارز بود، توانست مدتی در برابر جنایتکاری‌های تیمور مقاومت کند. به همین دلیل حافظ به او امید زیادی داشت و چند غزل هم درباره دلآوری‌هایش سرود.

اما این بار هم امیدواری مدت زیادی طول نکشید. در سال ۷۹۲ تیمور برای بار سوم به شیراز حمله کرد و شهر را به تصرف خود درآورد. تیمور با جنایت‌های بی‌رحمانه‌اش وحشت و ناامیدی را برای مردم شیراز به ارمغان برد. هر چند شیخ الدین محمد حافظ شیرازی دیگر زنده نبود تا شاهد سختی‌ها و تیره‌بختی‌های همشهری‌های خود باشد.

در تقویم ایران زمین ۲۰ مهر روز بزرگداشت این شاعر توانا و حافظ قرآن نامیده شده است.



سخت می‌گذشت که حافظ تصمیم گرفت به یزد کوچ کند. او به امید کمک‌های شاه یحیی، حاکم یزد، به راه می‌افتد اما دوباره ناامید به زادگاهش برمی‌گردد.

بار دیگر به دعوت سلطان تصمیم می‌گیرد به شهر «دکن» در هندوستان برود، اما به محض سوارشدن به کشتی دچار دریازدگی شدید می‌شود. پس از خیر سفر به این سرزمین هم می‌گذرد و با نامه‌ای از سلطان عذر می‌خواهد و دوباره به شیراز برمی‌گردد.

از فرار شاه شجاع در حدود دو سال می‌گذشت که شاه تصمیم می‌گیرد با سپاهیانش دوباره به شیراز برگردد و برادرش را شکست دهد، اما شاه شجاعی که فاتحانه وارد شیراز شد، با آدمی که شیراز را ترک کرده بود، از زمین تا آسمان تفاوت داشت. رفتارش در کرمان تحت تأثیر اطرافیانش به شدت عوض شده بود و راه نادرست پدرش را در حکومت کردن پیش گرفته بود.

حافظ هم شروع به مخالفت با شاه کرد. به همین خاطر شاه کوشید با استفاده از بهانه‌هایی او را آزار و اذیت کند. شاه به کمک تعدادی از دوروبری‌هایش، به خاطر یکی از غزل‌های حافظ او را متهم کرد و گفت او باید به مرگ یا زندانی شدن به مدت طولانی محکوم شود.

اطرفیایان و خانواده حافظ هم، همه شعرهای او را سوزاندند و از بین بردند تا بهانه‌ای دست دشمنانش ندهند. سرانجام یکی از علمای بزرگ شیراز به نام شیخ ابوبکر تایبادی با زیرکی توانست جان حافظ را نجات دهد.

این اتفاق باعث شد دیوان غزل‌های حافظ از بین برود و هیچ دست‌نوشته‌ای از شعرهای او برای ما آیندگان باقی نماند. برای همین امروزه هیچ مجموعه‌ی دقیق و معتبری از غزلیات حافظ وجود ندارد و آنچه به نام او به چاپ می‌رسد، شعرهایی هستند که بعد از مرگش از روی حافظه و دهان‌به‌دهان از دوستان و نزدیکانش جمع‌آوری شده‌اند.



# فرمول شعر

اسماعیل امینی

## اگر باشی

اگر باشی محبت روزگاری تازه خواهد یافت  
 زمین در گردشش با تو مداری تازه خواهد یافت  
 دل من نیز با تو بعد از آن پاییز طولانی  
 دوباره چون گذشته نوبهاری تازه خواهد یافت  
 درخت یادگاری باز هم بالنده خواهد شد  
 که عشق از کنده ما یادگاری تازه خواهد یافت  
 دهانت جوجه‌هایش را پریدن گر بیاموزد  
 کلام از لهجه تو اعتباری تازه خواهد یافت  
 بدین‌سان که من و تو از تفاهم عشق می‌سازیم  
 از این پس عشق‌ورزی هم، قراری تازه خواهد یافت  
 من و تو عشق را گسترده‌تر خواهیم کرد، آری  
 که نوع عاشقان از ما تباری تازه خواهد یافت  
 تو خوب مطلق، من خوب‌ها را با تو می‌سنجم  
 بدین‌سان بعد از این خوبی، عیاری تازه خواهد یافت  
 جهان پیر - این دلگیر هم، با تو، کنار تو  
 به چشم خسته‌ام، نقش و نگاری تازه خواهد یافت

حسین منزوی

● شعر را از کجا شروع کنیم؟ این را می‌دانیم که باید زیاد مطالعه کنیم و شعر بخوانیم و شعر حفظ کنیم. حالا فرض کنید این‌ها را انجام داده‌ایم و دوست داریم خودمان هم شعر بنویسیم، یا به قول قدیمی‌ها شعر بسراییم. خوب بفرمایید که این کار را چگونه شروع کنیم؟

● اول باید دانست که شروع شکل‌گیری شعر در ذهن انسان، یک روش مشخص و شناخته‌شده ندارد. حتی بعضی شاعران می‌گویند شعر به آن‌ها الهام می‌شود و آن‌ها وقتی شعر را می‌نویسند، مانند چاپگری هستند که نقش چندان در محتوا ندارد. فقط متن دریافتی را آشکار و منتشر می‌کند.

خوش به حال آن‌هایی که شعرشان این طوری برایشان الهام می‌شود. به هر حال برای ما آدم‌های معمولی که شعرمان را باید خودمان بسازیم، راهی مطمئن‌تر از تمرین و تلاش وجود ندارد.

یکی از تمرین‌های خوب این است که تلاش کنیم مانند بازیگران پانتومیم، بدون استفاده مستقیم از کلمات، با اشاره و توصیف یک حالت درونی را بیان کنیم.

مثلاً خوش‌حالی، چشم‌انتظاری، بی‌صبری، اشتیاق، پشیمانی و مانند این‌ها. یک راهنمایی: در زبان روزمره برای بیان بسیاری از حالت‌های درونی و عاطفی، جمله‌های جالبی هست. این نمونه‌ها را ببینید:

- در پوست خود نمی‌گنجد
- سر از پا نمی‌شناسد
- دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد
- پشت دستش را گاز گرفته

تماشا

به این درخت ببین! ساعتی شکوفا باش  
رها شو از سر و تن، چشم شو! تماشا باش  
پزندگان رها را ببین! تو هم پلکی  
برای پر زدن از خویشتن مهیا باش  
حواس خویش به جادوی بادهای بسپار  
بیوش جامه‌ای از آفتاب، زیبا باش  
در این زمانه که هر کس جزیره‌ای تنهاست  
قبول کن که کسی با تو نیست، تنها باش  
جدا شو یک نفس از این جهان جنگ و جنون  
به عمق رود ببین، بی خیال دنیا باش  
درخت‌های پرنده، پرنده‌های عجیب  
به ذهن خویش سفر کن! به شهر رؤیا باش  
چه نغمه‌ای است، به آواز سنگ گوش بده!  
چه محشری است، مقیم سکوت گل‌ها باش  
نشسته بودم و با خویش و با جهان درگیر  
که این چنین کن و آن گونه در تقلا باش  
غروب آمد و گفتم به سوی خانه شوم  
درخت‌ها همه گفتند: صبر! با ما باش

سید ضیا قاسمی  
شعر افغانستان

AUTUMN FIRES

آتش‌های پاییزی

در باغ‌های دیگر  
و در تمامی دره‌ها  
از آتش‌های پاییزی  
دنباله دود را ببین!

In the other gardens  
And all up in the vale,  
From the autumn bonfires  
See the smoke trail!

تابستان دلپذیر  
به پایان می‌رسد  
نیز همه گل‌های تابستان!  
آتش سرخ زبانه می‌کشد  
و دود خاکستری  
برج می‌بندد بر آسمان

Pleasant summer over,  
And all the summer flowers,  
The red fire blazes,  
The grey smoke towers.

آواز فصل‌ها را بخوان!  
از چیزی درخشان لبریزند  
گل‌ها در تابستان!  
و آتش‌ها در پاییز

Sing a song of seasons!  
Something bright in all!  
Flowers in the summer,  
Fires in the fall!

Robert Louis Stevenson  
ترجمه: مهدی مرادی

خانه خورشید

آری چه دیدنی‌ست در آن لحظه حالشان  
آن‌ها که می‌خورند از آن می، حلالشان!  
وا می‌شود به شوق حرم سفره‌های دل  
حتی کبوتران زبان بسته، بالشان  
یک عده با تواند و به ایمان رسیده‌اند  
هم در فراق با تو و هم در وصالشان  
آنان که دل به خانه خورشید داده‌اند  
یک گوشه چشم توست جواب سؤالشان  
خورشیدی و شعاع نگاه تو می‌رسد  
در خانه معطر جان زلالشان  
یک عده نیز مثل من از دور با تواند  
در عالم تصور و فکر و خیالشان  
ما دور مانده‌ایم از آن آستان فیض  
آن‌ها که می‌روند حرم خوش به حالشان

حسن مبارز

۸ مهرماه روز ترجمه و مترجم مبارک باد.